

نقد و عیار سنجی فلسفه

در شماره پیشین نگاه نو (شماره ۲۰، خرداد - تیرماه ۷۳) مطلبی در نقد و معرفی کتاب ارزشمند منطق و معرفت (که «واو»ش را فراموش کرده و از قلم انداخته بودم) اثر استاد فرزانه جناب آقای دکتر غلامحسین دینانی نوشته بودم و در آنجا استطراداً از حمله غزالی به فلسفه و بلکه فلاسفه، دفاع کرده بودم و گفته بودم حمله حیدری و خیبرگیرانه غزالی به قصد هدم مبانی فلسفه نبوده است و اگر چنین قصدی هم داشته، نمی توانسته است در آن موفقیت نهایی کسب کند، بلکه قصدش این بوده است که قاعده کاپیتولاسیون فلسفه را که همواره دعاوی کلامی و الهیاتی را، بی دلیل و جهت در محکمه فلسفه رسیدگی می کنند، لغو کند، و بگوید که در کار و بار دین، خود دین یا علم کلام و عقاید استقلال و خودمختاری دارد و معرفت شناسی دینی تابعی از معرفت شناسی فلسفه و فلسفی نیست.

چون در ضمن این بحث استطراداً انتقادهایی از فلسفه یا حمله هایی به آن کرده بودم، احساس کردم موجی از واکنشهای ملفوظ و مسکوت برانگیخته است. لذا برای آنکه یکی از اساسیترین مسائل فکری و فرهنگی که سنجیدن عیار فلسفه است، به نحو نسبتاً معنی دارتر و با صدر و ذیلتری مطرح شود، به خود جرأت این جسارت را دادم. برای خوانندگان که آثار ناچیز بنده و روش و رفتاری قلمی ام را می شناسند، لازم نیست سوگند بخورم که بنده نه پوزیتیویست وار و نه کسروی وار و نه فرهنگ ستیزانه

و نه به پیروی از مکتب تفکیک، با فلسفه که به هر حال از محترمت‌ترین و محترمت‌ترین معارف بشری است، برخورد می‌کنم. و قصدهای بیمارگونه، نظیر جنجال‌انگیزی و خود مطرح کردن و شهرت‌طلبی، هم ندارم.

از همه مهمتر آنکه بنده اگرچه برای معرفت‌شناسی دینی کمال ارزش و احترام را قائلم، ولی در این مورد راهم باغزالی جداست که به هیچ وجه در مقام پرونده‌سازی برای فیلسوفان آزاداندیش نیستم و قصد ندارم که با حربه دین و دیانت فلسفه را بکوبم. از نظر بحث ما فلاسفه متافیزیک پرداز دینی یا غیردینی در یک ردیف اند. یعنی اینکه برخلاف غزالی این بنده یک لاقبا نه قصد و نه بضاعت و نه علاقه تکفیر یا تفسیق فلاسفه آزاداندیش یا حتی خدانشناس و بی‌خدا را دارم. لذا این تصور و تزلزل برای کسانی که می‌خواهند از حریم فلسفه دفاع و رأی و نقد بنده را تخطئه کنند پیش نیاید که احساس کنند که چون در کشور و فضای فرهنگی ما حکم و حکومت دینی حاکم است، بنده در حمایت آن می‌روم و موضع خود را از این رهگذر تقویت می‌کنم. به تعبیر دیگر، از تضعیف و تخطئه فلسفه، قصد تقویت موضع دین و اندیشه دینی و دین‌پژوهی را ندارم. بلکه قصدم، به سادگی و در حد بضاعت، انتقاد از فلسفه و نمایاندن رخنه‌ها و خلل‌های کلی و اصولی آن و سنجیدن میزان و درجه اعتبار معرفت‌شناسی آن است، تا معلوم شود که در فرهنگ قدیم و جدید، انسانها بیشتر مرعوب فلسفه بوده‌اند تا مجذوب آن، و فلسفه و فلاسفه آن قدرها که تصور یا ادعا می‌شود به گردن فکر و فرهنگ بشری حق ندارند.

۱. به عنوان مقدمه لازم باید گفت که حساب فلسفه از حساب فکر و منطق و احتیاج و استدلال جداست. لذا شک در اعتبار فلسفه، برابر با شک در اعتبار فکر و منطق نباید باشد. زیرا فکر و منطق در همه شؤون و معارف انسانی رسوخ و حضور دارد. دانشمندان و غیر فلاسفه هم اگر بیشتر از فلاسفه از فکر و منطق استفاده نکنند، کمتر استفاده نمی‌کنند.

۲. مقدمه لازم دوم این است که در این نقادی و سنجیدن عیار فلسفه، لزوماً با همه منتقدان یا محابا یا بی‌محابای فلسفه همدلی و همسویی و همسنجی ندارم. یعنی بر این سخن مشهور مارکس که می‌گوید فلاسفه جهان را تفسیر می‌کنند، حال آنکه باید آن را تغییر داد، ایراد واردی نمی‌دانم و بلکه برآنم که حتی در این هم جای شک است که آیا فلاسفه به درستی جهان را و شؤون زندگی و مسائل مبتلا به انسانی را تفسیر

می کنند؟ اگر کرده باشند، یا بعدها توانای چنین کاری باشند، خود اهمیت و ارزش بسیاری دارد. زیرا معلوم نیست که هر تغییری خوب و بجا و مهم و مفید و ضروری باشد، یا آنکه باز هم معلوم نیست که هر تغییری از هر تفسیری بهتر باشد. دیگر آنکه بین تغییر و تفسیر لزوماً جدایی نیست. تغییر غالباً مسبوق به تفسیر است، و تفسیر چه بسا بالقوه تغییری در برداشته باشد.

۳. اولین ایراد. که می توان به فلسفه وارد کرد این است که گویی فلسفه متعلق به ادوار پیش از علم و رشد علم و شاخه شاخه شدن و تخصصی شدن علم است. مقصود این است که یک وقت بود که فلسفه ام العلوم و جامع العلوم بود و ملغمه ای از مجموعه معارف بشری از صادق و کاذب و از عملی تا نظری. رفته رفته با پیشرفت فکر و فرهنگ بشری، معارف گوناگون از فلسفه جدا شد. شاید در ابتدا و زودتر از همه طبیعیات از فلسفه جدا شد و فیزیک یا بخشی از علوم طبیعی را تشکیل داد. نجوم و هیأت و کیهان شناسی هم از فلسفه جدا شد و جزو علوم در آمد. سپس منطق استقلال یافت. سپس الهیات، سپس روان شناسی و سپس اخلاق از آن جدا شد. («سپس»ها را به معنای ترتیب زمانی نگیرید. تقدم و تأخر جدا شدن و استقلال علوم و معارف مختلف از فلسفه، در بحث ما فرقی ایجاد نمی کند). آخرین شاخه بزرگی که در حال جدا شدن از فلسفه است علوم شناختاری و شناخت شناسی است. همچنین «فلسفه ذهن» که به نظر می رسد هم از فلسفه فاصله می گیرد و هم از روان شناسی، و با زیست شناسی و مغز شناسی بیشتر مربوط و نزدیک می شود.

۳۱: یک نوع دیگر از جدا شدن علوم و معارف مختلف از ساقه اصلی فلسفه، عبارت است از پیدایش معارف و فلسفه های مضاف. مراد از فلسفه مضاف (در مقابل فلسفه مطلق) معارف و «فلسفه»ها و نظامهای پژوهشی خاصی است مانند فلسفه علم (با شاخه های فرعی چون فلسفه ریاضیات و فلسفه فیزیک) فلسفه تکنولوژی، فلسفه دین (که با کلام و الهیات فرق دارد)، فلسفه علوم انسانی، فلسفه علوم اجتماعی (با شاخه های فرعی چون فلسفه ادبیات، فلسفه سیاست، فلسفه اقتصاد، فلسفه تاریخ)، فلسفه هنر، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق و نظایر آن. این فلسفه های مضاف عبارتند از بحث و بررسی فلسفی- عقلی و کندوکاو همه جانبه (و حتی علمی) درباره موضوعهای آنها. بنده این فلسفه های مضاف نوپدید را، مثبت تلقی می کنم. جدیدترین آنها فلسفه فلسفه است که ممکن است این بحثهای ما ربطی (ولو به طریق منفی) با آن داشته باشد. آنچه تنها و سرش بی کلاه مانده است، فلسفه محض است که در قدیم به آن فلسفه اولی یا

مابعدالطبیعه (= متافیزیک) می گفتند، و در این مقاله آماج نقد و نظر و بحث و بررسی است.

۳/۲. اگر حمل بر شیطننت نشود می خواهم نتیجه گیری یا ادعا کنم که همه معارف مفید و مثبتی که می توانسته است استقلال یابد و حوزه و موضوع معین و محصل داشته باشد، همانهایی است که از فلسفه جدا شده است. یعنی یا به صورت معارف و علوم می چون منطق، اخلاق، روان شناسی از آن استقلال یافته است، یا به صورت فلسفه های مضاف، و آنچه باقی مانده است، یعنی متافیزیک، پرمذعترین و در عین حال کم فایده ترین میراث آن است.

۴. یکی از مشکلات فلسفه و فلاسفه روشن نبودن تعریف فلسفه است. به تعداد کتابهای مرجع (فرهنگهای عمومی، دایرةالمعارفها، فرهنگهای خاص فلسفه) و آثاری که به نوعی در شرح و معرفی فلسفه است، تعریفهای رنگارنگ و گوناگون از فلسفه داریم که به هیچ وجه همه آنها مورد قبول فیلسوفان معاصر نیست. برای نمونه چند تعریف را از چند منبع نقل می کنیم: ۱) «اخوان الصفا گویند ابتداء فلسفه دوست داشتن دانشها بود، و وسط آن شناخت حقایق موجودات بود، بر حسب قدرت انسانها و پایان آن عمل به گفتار بود، یعنی عمل موافق با علم در جهت کمال ممکن». (فرهنگ معارف اسلامی، تدوین دکتر سید جعفر سجادی، ص ۱۴۳۴). ۲) «معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و اعتباری است» (نفائس الفنون، ۲/ ۴۶۸). ۳) [قدما در تعریف فلسفه یا حکمت می گفتند:] «علم به احوال اعیان موجودات است چنانکه در نفس الامر هستند به قدر طاقت بشری». (فلسفه چیست، نوشته شادروان منوچهر بزرگمهر، ص ۱۵). ۴) «فلسفه علم به اعیان اشیاء چنانکه هستند به قدرت طاقت بشر است». ۵) «متقدمان گفته اند که فلسفه سیر از فطرت اول به فطرت ثانی است» (فلسفه چیست، نوشته دکتر رضا داوری، ص ۴ و ۸).

معروفترین تعریف فلسفه در ایران همان است که هم شادروان بزرگمهر آورده است و هم استاد داوری. این تعریف معروف پر از عیب و اشکال است: اولاً مراد از «علم» یعنی اطلاع و آگاهی و حدوداً مترادف با شناخت؛ ثانیاً «اعیان موجودات» شامل مفاهیم و روابط و ارزشها نیز می گردد؛ ثالثاً اگر قید «چنانکه در نفس الامر هستند» ملحوظ گرفته شود اشکال عمده ای پدید می آید. کانت که یکی از نوابع فلاسفه است، زحمت ما را در این بحث کم کرده و به صریحترین وجهی ثابت کرده است که علم انسان به نفس الامر تعلق نمی گیرد. یعنی نفس الامر یا شیء فی نفسه،

شناخت ناپذیر است. در این میان قید «به قدر طاقت بشری» قید محتاطانه و واقع بینانه خوبی است.

تعریفهای منابع اروپایی قدری روشنتر است. دو تعریف از دو مرجع عمومی نقل می‌کنیم: «بحث و فحص انتقادی در زمینه‌های معتقدات بنیادین و تجزیه و تحلیل مفاهیم اساسی‌ای که برای بیان این معتقدات به کار می‌رود.» (دایرة المعارف بریتانیکا، طبع ۱۹۹۰ م، ۳۸۸/۹). معتبرترین لغت نامه انگلیسی یعنی لغت نامه کوتاه آکسفورد فلسفه را چنین تعریف کرده است، «رشته‌ای از معرفت که به واقعیت غایی [= حاقّ واقع] یا ماهیت و علل اشیاء و وجود می‌پردازد.» برتراند راسل، فیلسوف بزرگ انگلیسی قرن بیستم، تعریفی غیر مستقیم و شطح گونه و تکان دهنده از فلسفه دارد: «آنچه می‌دانیم علم است و آنچه نمی‌دانیم فلسفه است.» (فلسفه چیست، اثر شادروان بزرگمهر، ص ۱۳۱).

تعیین موضوع فلسفه با تعریف آن رابطه دارد. موضوع فلسفه، وسیعترین موضوعی است که در فرهنگ بشری سابقه دارد. همه پهنه هستی و مسائل هستی و مفاهیم و ارزشها و جست‌وجوی حقایق همچنین حقیقة الحقایق موضوع فلسفه است. همه هستی عبارت است از خداوند و کیهان [= ماسوی الله]؛ انسان هم که جزو کیهان است. طبیعت هم جزو کیهان است. خدا و طبیعت و انسان، موضوع فلسفه است. فلسفه از آنجا که نتوانسته است از عهده بحث و فحص این همه موضوع برآید، لذا زیر فشار این بار تسلیم شده است: شناخت خدا را به الهیات واگذار کرده است؛ کیهان یا جهان را به کیهان‌شناسی یا جهان‌شناسی که امروز رسماً جزو علم طبیعی است؛ و انسان را به علوم بسیار، از جمله زیست‌شناسی، طب، فیزیولوژی، مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، روان‌شناسی و تاریخ و بسیاری رشته‌های علمی دیگر واگذار کرده و دو-سه مساله از مسائل انسان یا انسانی را برای خود، برای آنکه در فلسفه محض بحث شود، باقی نگه داشت که عبارتند از بررسی احتمال بقای پس از مرگ یا خلود نفس، جبر و اختیار و یک- دو موضوع دیگر. ایراد ما به وسعت موضوع و دامنه فلسفه این است که معرفتی که مدعی شناخت همه چیز شود شاید در عمل هیچ چیز را نشناسد. آری، چیزهایی را که امروزه علوم طبیعی، علوم دقیقه، علوم انسانی، علوم اجتماعی و اخترشناسی و کیهان‌شناسی متکفل شناخت آن است (یعنی مجموعه فرهنگ و علوم و معارف بشری) یک وقت بود که فلسفه مدعی و متکفل شناخت همه آنها بود. ادعای شناخت کون و مکان و آدم و عالم، همان است که در جای دیگری از این مقاله به پرملاعی فلسفه تعبیر کردیم.

۵. ایراد دیگر به فلسفه این است که انگاء افراطی و گاه مطلق به عقل ورزی دارد؛ حال آنکه عقل نظری مانند منطق یک دستگاه صوری است و اگر علم و تجربه به مدد آن نیاید بیراهه می‌رود، و از خطاهای خود آگاهی پیدا نمی‌کند. در مقاله «معرفت منطق و منطق معرفت» که از همین قلم، در همین نشریه (شماره ۲۰، خرداد - تیرماه ۷۳) به چاپ رسید در این باره نوشته بودم: «منکران فلسفه یا بهتر بگویم منکران اصالت افراطی فلسفه، هم عقل دارند و هم طرفداران برهان هستند. ولی عقل و برهان به یکسان در همه معارف بشری و مخصوصاً در سه دستگاه معرفتی و معرفت بخش اصیل و کهن، یعنی دین و فلسفه و علم حضور و رسوخ دارند. برهانها حتی برهانهای خدشه‌ناپذیر و صحیح و سالم، به هر حال از محتوای علمی و معرفتی مقدمتین پیروی می‌کنند و از آنجا که علم و معرفت بشری دائماً رو به تغییر و اصلاح دارد، چه بسا برهانها، یعنی آنها که جز بر حمل اولی ذاتی [هوهویه] تکیه دارند، همواره از حاق واقع حکایت نکنند. یعنی فقط اعتبار صوری داشته باشند نه اعتباری ماهوی و محتوایی. بسیاری از قضایا در معارف علمی قدیم که امروزه مهجور و منسوخ شده است، غالباً صورت برهانی داشته‌اند. و گرنه در همان روزگاران هم مقبول نظر صاحب‌نظران علمی و اهل علم قرار نمی‌گرفتند. اما با کاملتر شدن تجربه و مشاهده و بهسازی نظریه‌های بعدی، معلوم شده است که آن قضایای ظاهراً و منطقاً درست، از نظر محتوا و متعلق نادرست بوده‌اند. لذا جای خود را به نظریه‌ها یا احکام یا نهایتاً قواعد و قوانین نسبتاً درست‌تر بخشیده‌اند. و این کار و بار تا پایان جهان ادامه دارد. وقتی که جدّی‌ترین معارف بشری یعنی قضایا و احکام علمی چنین وضعی داشته باشد، تکلیف احکام و قضایای فلسفی که تقریباً غالباً منقطع از عالم تجربه و تجربه عالم هم هستند، زارتر و زارتر خواهد بود.» (صص ۲۳۷-۲۳۸) آنهایی که قائل به عقول عشره و افلاک سبعة بوده‌اند، در اثبات مسائل مربوط به این نظام نظری عقل ورزی و برهان‌آوری می‌کرده‌اند. حتی امروزه هم کسانی که فی‌المثل سعی در اثبات «انسان کامل» دارند، در تصویر کردن چشم و ابروی او از هیچ عقل ورزی و برهان‌آوری دقیق و ظریفی فروگذار نمی‌کنند، اما یک لحظه حاضر هستند تأمل کنند که انسان، اگر انسانی باشد که خدا آفریده است، انسان فقیر الی‌الله و لذا ناقص است و هر مخلوقی درست به همین جهت که مخلوق است محدود و ناقص است. فقط یک کمال و یک کامل در عالم هستی یا فوق این عالم هستی بیشتر نداریم و آن هم ذات باری است.

۵.۱. قضایا و نظریه‌های فلسفی غالباً به مدد عقل جمعی بشری، منسوخ

می‌گردد. همچنین به مدد علم بشری که جلوه‌ای از عقل و منطق انسانی و سامانمندی و سامانپذیری طبیعت است. امروزه فیلسوفان متافیزیک پرداز، بیش از نود درصد متافیزیک پردازهای عهد باستان و قرون وسطی را قبول ندارند.

۵/۲. فلسفه با آنکه ادعای خود مختاری و استقلال دارد، غالباً دست‌نشانده نظامهای فکری و فرهنگی دیگر می‌شود و به مزاج‌گویی می‌پردازد. کافی است در نظر آوریم که فلسفه چه بسیار در خدمت مذاهب و مکاتب دیگر از جمله ادیان و ایده‌نولوژیها درآمده است. فی‌المثل بیش از ده هزار کتاب فلسفی در اثبات ماتریالیسم دیالکتیک یا وجوه دیگر اصالت تاریخ یا تاریخیگری مادی نوشته شده است، ولی: به یک گردش چرخ نیلوفری / نه نادر به جا ماند و نه نادری. و دیدیم که در کشور خودمان جماعتی از فلاسفه دورخیز کرده بودند و سازهایشان را کوک کرده بودند که درباره فلسفه شاهنشاهی، متافیزیک پردازی کنند که فرصتی را که لازم داشتند نیافتند. یا معروف است که بزرگترین متافیزیک پرداز و خارا شکافتن‌ترین فیلسوف آلمانی معاصر، هارتین‌هایدگر برای هیتلر و «فلسفه» نازی و نژادی او خوشخدمتی و مزاج‌گویی می‌کرد، و پیشرفت فلسفه را در گرو پیشرفت هیتلر می‌شمرد.

۶. ایراد دیگری که به فلسفه وارد است این است که فلسفه ست و سیر تکاملی ندارد. این مسأله را اگر با علم قیاس کنید بهتر روشن می‌شود. تاریخ فیزیک را در نظر بگیرید. سیری است از تاریکی، و تاریکی-روشنایی به طرف روشنایی. همه فیزیکدانان از هزاره‌های پیش از میلاد تا امروز جویبار یا حتی قطرات دانش یا یافته‌های فیزیکی خود را در دریاچه واحدی ریخته‌اند و لذا یک سنت منسجم فیزیک پدید آمده است. آیا یک مکتب فلسفی یا یک نظریه - فقط یک نظریه یا یک مکتب - سراغ دارید که سنت متبع و مقبول همگان داشته باشد و سیر تکوینی تکاملی طی کرده باشد، و از خامی به پختگی و از تاریکی به روشنایی سیر کرده باشد؟ مثال می‌زنم وایتهد را در نظر بگیرید. این دانشمند منطق و ریاضیدان برجسته که با کمک راسل یکی از پیشرفته‌ترین و مهمترین آثار منطقی-ریاضی عصر جدید را پدید آورد، در عالم متافیزیک پردازی‌اش از امیدو کلس و هگل پیشرفته‌تر نبود. یعنی همان حرفهای اثبات ناپذیر و ابطال‌پذیر را می‌زد. و وحدت وجود علم‌زده‌اش پیشرفته‌تر از وحدت وجود اسپینوزا یا ابن عربی نبود. اتفاقاً برای گیر انداختن او از یکی از کلمات مشهور خود او استفاده می‌کنیم که گفته است: «همه فلسفه‌ها [= متافیزیک پردازها] شرح و

حاشیه بر فلسفه افلاطون است.» و اگر این قول، صادق باشد، که هست، نشان می‌دهد که در عالم فلسفه، می‌توان پس از ۲۵ قرن، به جای پیشرفت، در جا زدن یا پسرفت داشت.

واقعاً چه کسی جرأت دارد که ادعا کند و اگر ادعا کند، چگونه می‌تواند اثبات کند؟ که فلسفه ویتگنشتاین، پیشرفته‌تر و پخته‌تر یا ژرفتر از فلسفه افلاطون است. آری، ژرف‌نمایی رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین، از ژرفی طبیعی حکامات افلاطون، اصیلتر نیست.

۶/۱. یکی از متبعات یا لوازم و نمی‌دانم علل یا معلولهای این نداشتن سنت متبع و سیر تکاملی در فلسفه این است که هر فیلسوفی کارش را از خودش آغاز می‌کند و بار دیگران را برنمی‌دارد بلکه فقط به اصطلاح خر خودش را می‌راند. مخالفت فیلسوفان، حتی فیلسوفان هم مشرب و هم مکتب مثلاً فیلسوفان رئالیست، یا ایده‌نالیست با خودشان یا بین خودشان بیشتر و جدیتر و عمیقتر و وخیمتر است، تا مخالفت آنان با مردم غیرفیلسوف.

۶/۲. نیز با پیشرفت کلی سپهر اندیشه و فرهنگ کلی بشری بسیاری از مسائل مهم و پرشکوه فلسفه یا منسوخ شده است یا معلوم شده است که فی‌المثل با تنقیح مناط و تحلیل زبانی حل یا بلکه منتفی می‌شود. بسیاری از فیلسوفان عصر جدید در مکتب تحلیل زبانی قائل به این هستند که وظیفه اصلی فلسفه این است که بسیاری از معماها و مسائل بغرنج و گره‌خورده فلسفی را به مدد تحلیل زبانی بگشاید.

۶/۳. «پیشرفته‌ها» و روشنگریهایی که در فلسفه پدید می‌آید - اگر پدید آید - از ناحیه خود فلسفه نیست، بلکه غالباً از ناحیه پیشرفت عمومی فکر و فرهنگ بشری مخصوصاً یافته‌های علمی است.

۷. حال می‌رسیم به مهمترین ایرادی که به فلسفه گرفته‌اند، و آن عبارت از این است که فلسفه مبنا و محکی برای «درستی آزمایی» verification ندارد. در اینجا ما از پوزیتیویستها تبعیت نمی‌کنیم که دو پا را در یک لنگه کفش کنیم و لجوجانه بگوییم که احکام و قضایای فلسفی باید معیار و محک تجربی برای تعیین صدق یا کذبشان داشته باشند. زیرا روشن اندیشیهایی کسانی امثال کارل پوپر، این نکته را را محقق و محرز گردانند که حتی برای قضایا و احکام علمی هم لازم و اجباری نیست که تجربه پذیر باشند و صرفاً با تجربه نقض یا ابرام گردند. پوپر که در متافیزیک ستیزی با پوزیتیویستها هم‌رای نبود، مسأله را ریشه‌ای‌تر حل کرد و گفت

قضایا و گزاره‌های معنی‌دار، یا علمی هستند یا متافیزیکی؛ و فرق فارق آنها این است که گزاره‌های علمی گزاره‌هایی هستند که به نحوی صورت‌بندی یا تدوین و تنسيق می‌شوند که ابطال‌پذیر باشند. و گزاره‌های معنی‌دار (یعنی صورتاً و منطقاً و از نظر دستور زبانی صحیح) که هیأت آنها ابطال‌پذیر نباشد، لاجرم متافیزیکی هستند. و این معیاری بود که پوپر به روشنی برای فرق نهادن به گزاره‌های علمی از غیرعلمی (یا متافیزیکی) وضع کرد و این کوشش هوشمندانه او یکی از مهمترین نقاط عطف و تحول در فلسفه علم و روش‌شناسی علمی است.

به تجربه دیده‌ام که این اصطلاح ابطال‌پذیری برای کسانی که با فلسفه پوپر آشنا نیستند نامفهوم است و بلکه از آن بدتر مایه سوء تفاهم و بدفهمی است و با خودشان و گاهی با مخاطبان‌شان، می‌گویند این که نشد کار. یعنی چه که گزاره‌های علمی باید ابطال‌پذیر باشند. اینکه نقض غرض است. اگر گزاره‌ای ابطال‌پذیر باشد، معنایش این است که یا باطل است یا باطل (ابطال) خواهد شد.

در پاسخ این عزیزان باید گفت مراد پوپر از گزاره‌های ابطال‌پذیر این است که شأناً و منطقاً و صورتاً به شکل ابطال‌پذیر بیان و عرضه شود، و عملاً به ابطال نرسد. اگر نظراً ابطال‌پذیر باشد، اما عملاً ابطال‌پذیر از آب در آید و ابطال شود که مورد حمایت پوپر یعنی جهان علم و علم جهان نیست. پس مراد او گزاره‌هایی است که ابطال‌پذیر باشد (برای آنکه عمر و انرژی بشری را با ابطال‌پذیری همیشگی خود به هدر ندهد و تکلیف اهل علم را روشن کند) اما عملاً ابطال نشود. و تا زمانی که ابطال نشود مقبول است.

ممکن است کسی بگوید: آقای محترم این چه حرفی است که شما می‌زنید یا پوپر می‌زند، بهتر نیست که بگوییم گزاره علمی آن است که ابطال‌پذیر باشد؟ چون اینکه از نظر علم بهتر است. یعنی گزاره‌هایی که هرگز به ابطال نرسد. در پاسخ این منتقد باید گفت اگر گزاره‌هایی ابطال‌پذیر باشند، تا ابد عمر اهل علم را تلف خواهند کرد. زیرا از یک سو به اثبات نمی‌رسند (اگر اثبات‌پذیر نظری و عملی باشند که مستقیماً جزو علم و میراث علم در می‌آیند) و، از سوی دیگر ابطال‌ناپذیر هم که هستند، پس تا ابد معلق و بلا تکلیف خواهند بود.

این معنی با مثال روشنتر می‌شود. اگر کسی ادعا کند که آب کاسنی برای بیماری ذات‌الریه یا خوب است و معالجه‌گر است یا خوب نیست و معالجه‌گر نیست، حرفش ابطال‌پذیر است چون واقعاً حال از این دو وجه خارج نیست. این حکم علم را به پیش نمی‌برد و گرهی از هیچ کاری نمی‌گشاید. اما اگر همان شخص بگوید آب

کاسنی بیماری ذات‌الریه را علاج می‌کند، این حکم از نظر شأن و صورتبندی منطقی ابطال پذیر است. یعنی یا خودش به صورت مثبت به اثبات می‌رسد که فیها، یا به اثبات نمی‌رسد و بلکه به ابطال می‌رسد. پس وقت اهل علم را تلف نمی‌کند. لذا گزاره‌های علمی باید چنین صورتی داشته باشد.

مثال دیگری می‌زنیم. اگر روانپزشکی به بیمارش بگوید شما عقده اودیپ دارید، حرف شیک اما مهملی زده است که نه اثبات پذیر است، نه ابطال پذیر، بلکه ابطال ناپذیر است، لذا علمی نیست، و از مقوله متافیزیک است. به تعبیر دیگر گزاره علمی باید به نحوی تدوین شود که یا خودش یا خلافتش را بتوان ثابت کرد. در غیر این صورت مانند گربه مرتضی علی خواهد شد که هر جور بالا یا از بالا به پایین بیندازیدش، با چهار دست و پا به پایین خواهد آمد.



اینها هم ایراداتی است که می‌توان به فلسفه وارد کرد. اما ایرادها منحصر به اینها نیست و در مقالات دیگر، یا در ضمن بحث و گفت و گو با منتقدان احتمالی این مقاله، به میان خواهد آمد. حال ممکن است خوانندگان بپرسند که آیا فلسفه با این تاریخ سه - چهار هزار ساله، هیچ خدمتی به فکر و فرهنگ بشری نکرده است؟ پاسخش این است که قطعاً فلسفه فایده‌ها و هنرهایی دارد و خدمتهایی به فکر و فرهنگ بشری کرده است و همچنان هم می‌کند. تحلیل، شک روشمندانه و جزم‌ستیزانه، فرانگری و کلی‌نگری و جامع‌بینی و نقادی و حلاجی اندیشه‌ها و نظریه‌ها و ارزشها و ایده‌نولوژیها جزو کارکردهای مثبت فلسفه است. اما بهتر است بیان فضل و فایده‌های فلسفه‌ها را به عهده کسانی که شناخت عمیقتر و اهتمام جدیتر و انس و احاطه شایانی به فلسفه و تاریخ فلسفه دارند، واگذاریم.

سخن آخر و ماحصل بحث

۱. فلسفه معرفتی قدیمی است که در کار و بار همه علوم و معارف دیگر نقادی کرده است. مگر درباره کار و بار خودش. لذا در سمساری کهنسال فلسفه همه چیز از خرافات و شبه علم و عمل پیدا می‌شود.

۲. فلسفه در عین آنکه معارف دیگر را در استخدام خود درمی‌آورد، جورکش غول بیابان هم می‌شود و، اگر لازم افتد، در خدمت ایده‌نولوژیهای عجیب و غریب و گرایشهای ضد علمی و ضد اخلاقی چون نژادپرستی و ماده پرستی و دیگر هم

درمی آید. هنگامی که به خدمت ادیان درمی آید (و تصور می کند ادیان را در خدمت خود در آورده است) چه بسیار متافیزیک پردازیهای بیحاصل می کند. فلسفه ها و مکاتب فلسفی هندو و بودایی و حتی مسیحی و اسلامی چه بسیار، خروار خروارها انشاهای فلسفی تولید کرده است که به هیچ درد انسان دینی یا غیردینی نمی خورد.

۳. فلسفه خیلی پُر مدعاست و خیلی از بالا به سایر معارف نگاه می کند و خود را بی آنکه استحقاقش را داشته باشد، ام العلوم یا مقامی منبعر از علم و معارف دیگر می شمارد و با دستگاه معرفتی غیرمعتبرش، می خواهد تکلیف آدم و عالم را روشن کند.

۴. می گویند فلسفه یک رهیافت و یک تلاش عقلانی و سلوک عقلی- انتقادی است. این درست است، اما تکیه بر عقل تنها، باعث پدید آمدن معارف معتبر نمی شود. اگر تکیه بر عقل و منطق (که در واقع یک چیزند) کافی بود، علم که مهمترین و دقیقترین و جوابگوترین و حلال مشکلترین منظومه و دستگاه معرفتی است، به عقل تنها اکتفا می کرد. اکتفا به عقل یا حضور و دخالت عقل در همه معارف و حتی شبه معارف و شبه علمها (از جمله ایده نولوژیها) وجود دارد، و باعث صحت یا اعتبار آنها نمی شود. در عالم فلسفه غالباً عقل جزوی فیلسوفان منفرد دخالت دارد، نه عقل کل یا کل عقل بشری و غالباً این عقلهای جزئی خودشان با خودشان به توافقیایی می رسند، و احکامی صادر می کنند که همه قلبه و سلمبه است. در علم به این نتیجه رسیده اند که عقل و تخیل بسیار لازم اند اما بدون یک عامل یا محک کنترل کننده به بیراهه می روند و مثل آسیای بی گندم، می چرخند اما فقط سنگ خود را فرسوده می کنند. چندان که اگر ۹۹ درصد محصولات یا به قول بنده انشاهای متافیزیک پردازانه فلسفی را دور بریزند، نه فقط صدمه ای به میراث فکری- فرهنگی بشر نمی خورد، بلکه باعث سربلندی و احتمالاً رشد آتی فلسفه خواهد شد.

۵. فلسفه اگر هم تحول و تکانی یافته باشد، از رهگذر نقادیها و انتقاد از خودهای فیلسوفان نیست، بلکه از رهگذر روشنگریها و رشد دیگر علوم و معارف است که فلسفه هم در پرتو آن به خود می نگرد و اصلاحات جزئی یا کلی می یابد.

۶. اگر فلسفه داعیه اش را کم کند، پذیرفتنی تر می شود. یعنی بگویند من یک «منظومه یا دستگاه نقد عقلی» هستم. بشر، بی شبهه، هم در زمینه علوم طبیعی، هم علوم انسانی، هم علوم اجتماعی و در زمینه همه معارف و مسائلش به یک چنین دستگاهی احتیاج دارد که مثل دادگاهی عالیه، احکام دادگاههای بدوی را پژوهش و بازنگری کند، یعنی یک دستگاه استدراکتی و استینافی باشد. در آن صورت است که

فلسفه نه بار خاطر، که یار شاطر فکر و فرهنگ بشری خواهد شد.

۷. در نهایت چنانکه از کل میراث فلسفی بشری برمی آید، فلسفه و فلسفه‌ورزی (فلسفه دانی و فلسفه خوانی و تأمل و تدریس فلسفه و غیره) یک «دید» است. یعنی دید به انسان می دهد. «شناخت» و به طریق اولی «علم» نیست.

۸. آنچه مفید و ماندگار و محصل بوده است از بطن یا دامن یا ساقه اصلی فلسفه جدا شده است. از جمله منطق، الهیات، روان شناسی، اخلاق، و فلسفه های مضاف، چون فلسفه علم و فلسفه تاریخ و فلسفه هنر؛ و فلسفه تنها مانند برکه ای که در معرض آفتاب تموز مانده باشد، در زیر تابش آفتاب علم، در حال تبخیر شدن است. به این شرح که دیگر فلسفه حق ندارد که درباره علم هر چه تخیلش یعنی خیال ورزی فیلسوفان اجازه می دهد، فلسفه پردازی کند. اگر جدی و منظم درباره علم می اندیشد قبول است و نامش فلسفه علم است، اما اگر به تخیل میدان می دهد نامش نظرپردازیهای بیحاصل و غیرمحصل است که سودی دنیوی یا اخروی ندارد. پس فلسفه یا باید در دستگاه بخواند، یا خارج آهنگ خواهد خواند.

۹. چنانکه اشاره شد و خود فیلسوفان و اهل فلسفه متصف هم قبول دارند، درصد عظیمی از تولیدات و محصولات و بافته های فلسفی، امروزه خود به خود منسوخیت و مهجوریت تاریخی و فرهنگی پیدا کرده است. یعنی حتی ارزش تاریخی و تاریخ فکری و تاریخ فلسفه ای هم ندارد. این همان است که در این مقاله به عنوان انشاهای متافیزیک پردازانه به آنها اشاره شد. بخش عظیم دیگری از فلسفه که به آن فلسفه اسکولاستیک یا مباحث اسکولاستیک می گویند، حاصل مجادلات و موشکافیهای پُردقت اما بیفایده اصحاب مدرسه و به تعبیر امروزه نوعی «هنر برای هنر» است، (البته از باب طنز و تغال به خیر نام آن را هنر می گذاریم، و گرنه چیزی جز لقلقه ذهن و زبان نیست). بسیاری از مسائل و مباحث در تاریخ فلسفه هست که فقط ذهن به ذهن گذاشتن فلاسفه با هم است و معنا و فایده ای برای فرهنگ عام بشری ندارد. فی المثل مسأله «کلیات» را در نظر بگیرید. کلیات خمس در منطق به واقع رده بندی مفیدی است، اما کلیات و بحث از آنکه آیا کلیات قائم به ذهن انسان است، یا در بیرون و نفس الامر موجودیت و تحقق دارد، یا آنکه صرفاً نام انگاری است، یکی از دراز آهنگ ترین مباحث فلسفی در طول تاریخ فلسفه است و از افلاطون تا آیر (Ayer)، در حدود دو هزار و پانصد سال سابقه دارد. و به نظر این بنده فایده بحث کلیات در دستور زبان (هنگام بحث از نامها یا اسم عام) به واقع از آن بحث باستانی-قرون وسطایی و متجدد کلیات بیشتر است. اصولاً اکثر مباحث و مسائل فنی و

اسکولاستیک فلسفی، در خارج از حوزه آن بحثها فایده دیگری ندارد، مگر در حد تشحیذ خاطر و شطرنج فکر و تمهیدی برای هضم غذا یا افزودن به طول عمر فلاسفه، که هزار ماشاءالله از بس در عالم همیشه بهار بحثهای انتزاعی به سر می برند، از دهقانهای چینی و شورویایی سابق که در زمینه طول عمر رکوردشکن هستند، بیشتر عمر می کنند.

۱۰. در پایان انتظار بنده به عنوان یک دانشجوی ناخلف و دوستدار پیشین فلسفه، این است که نظر به حساسیت و اهمیت این بحث، صاحب نظران و بزرگان اهل فلسفه، قلم رنجه فرموده، در این زمینه روشنگری و به سهم خود احقاق حق و ابطال باطل کنند. ●